فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc512921572)

[تقسیم‌های عارضه بر دلالت 2](#_Toc512921573)

[مدلول وجودی و عدمی 2](#_Toc512921574)

[تداخل تقسیمات دال 2](#_Toc512921575)

[نبود عدمی و ملکه ای 3](#_Toc512921576)

[دال عدمی در اصول 4](#_Toc512921577)

[اقسام عدم ملکه 4](#_Toc512921578)

[عدم‌های دال بر محتوا 5](#_Toc512921579)

[کشف مراد شارع یا متکلم از دلالت‌های عدمی دال 6](#_Toc512921580)

[نکات اطلاق مقامی 7](#_Toc512921581)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**موضوع: اصول فقه/مطلق و مقید/ اطلاق مقامی**

# اشاره

آنچه اشاره شد این بود که در دلالت می‌شود یک تقسیم جدیدی یا تقسیمی به این بیان مطرح کرد که دال بر یک مفاد و مضمونی می‌تواند امر وجودی یا امر عدمی باشد؛ نباید تصور کرد که دوال و دال‌ها همیشه یک امور وجودی هستند، گاهی هست که یک امر عدم یا عدمی به چیزی دلالت می‌کند، همان‌طور در تقسیمات دلالت در منطق ملاحظه شده، دلالت از منظرها و جهات مختلف دارای تقسیمات متعدد است، این هم یک تقسیم است، مثلاً دلالات تقسیم به دلالت وضعی، طبعی و عقلی می‌شوند، همچنین تقسیمات دیگری در باب دلالت وجود دارد، مثل تقسیم دلالت از حیث اینکه دال، گاهی امر عدمی و گاهی وجودی است.

نباید تصور کرد که در دلالت‌ها همیشه وجودیات بحث می‌شود، بلکه گاهی برخی چیزهای عدمی هم دلالت‌کننده‌اند و دال هستند و ما را به یک معنا و مضمونی هدایت می‌کنند.

# تقسیم‌های عارضه بر دلالت

بنابراین در انواع تقسیم‌های عارض بر دلالت، می‌شود گفت که «الدلالة لها تقسیمٌ آخر» به‌این‌ترتیب که الدلالة من حیث دال إمّا وجودیة أو عدمیة، یا به‌عبارت‌دیگر «الدال إمّا وجودیٌ أو عدمی»، یک‌بار هست که یک امر وجودی شمارا به یک مدلولی هدایت می‌کند، یک‌بار هست، نگفته‌ای و نبودی و نیستی و سکوتی شمارا به یک امری هدایت می‌کند.

# مدلول وجودی و عدمی

مدلول هم گاهی وجودی و گاهی عدمی است، حتی در دال وجودی هم مدلول می‌تواند وجودی یا عدمی باشد، از این‌طرف هم به همین صورت است.

# تداخل تقسیمات دال

مطلب دیگر این است که این تقسیم با تقسیمات دیگر دلالت، ازجمله تقسیم وضعی، طبعی، عقلی طبعاً تداخل دارند، به‌عبارت‌دیگر حتی در دال وضعی وجودی و عدمی هست، در دلالت‌های عقلی هم به همین صورت است.

مطلب دیگر که اشاره شد این بود که دال عدمی و مواردی که دلالت گر و هدایت‌گر، یک امر عدمی است، سلسله مراتبی دارد، ازآنجایی‌که یک عدم بما هو عدم، غیر ملکه‌ای دلالت می‌کند، مثل عدم المعلول دالٌ علی عدم وجود علة تامه، یک دلالتی است که دال در آنجا عدم است، منظور عدم ملکه نیست. قسم دیگر این است که عدم، عدم ملکه است؛ در یک بستر وجودی این عدم دلالت می‌کند. قسم دوم که حالت عدم ملکه‌ای است، اقسامی دارد: یک نوعی مثل اطلاق لفظی است که آنجا عدم القید فی ما من شأنه القید در کنار این لفظ موجود است که موجب شده است که اطلاق درست بشود.

جایی هست که از اینجا فراتر است که این عدم ملکه‌ای که دلالت می‌کند، مثل باب اطلاق مقامی است که در آنجا نگفتن آن شرط در کنار یک‌لفظ خاص نیست، در مجموعه‌ای است که بنا هست آن‌ها شرایط نماز را بگویند، بعضی ذکرشده و بعضی دیگر ذکر نشده است، این نبود در کنار یک‌لفظ مشخص نیست، نبود در این فضا و مقام است.

# نبود عدمی و ملکه‌ای

بنابراین نبودهایی که دال می‌شود، گاهی قسم اول است که نبود یک‌چیزی است، مثل عدم المعلول دالٌ علی عدم وجود علة تامه، اما گاهی است که این نبود در یکجایی است که یک شأنیتی و یک ملکه‌ای و امثالهم وجود دارد، این اقسام متعدد دارد، ازجمله اطلاق لفظی و اطلاق مقامی، مثلاً سکوت که علامت رضایت است، عدم مطلق نیست؛ بلکه جواب ندادن در یک فضای خاص است، عدم ملکه‌ای است؛ وگرنه همین‌طور سکوت مطلق، دلالت ندارد، به خلاف عدم المعلول علی عدم علة التامه، اما سکوت یا عدم قید یا عدم مخصص یا عدم قرینه مجازیه و امثالهم، همه این‌ها اعدامی هستند که ضمیمه به یک موجود می‌شود و دلالت می‌کنند.

بنابراین دلالت از حیث دال یا عدمی یا وجودی است. این عدم گاهی عدم مطلق است که قسم اول است، زیاد در اصول به آن کار نداریم، یا عدم نسبی است، عدم ملکه‌ای است. اعدام ملکه است که در اصول و قوانین محاورات و الفاظ زیاد می‌تواند دلالت تولید بکند.

# دال عدمی در اصول

عدمی که می‌گوییم دال می‌شود و در همه جای اصول مشاهده می‌شود، این عدم ملکه‌ای است. عدمی است که ضمیمه به یک وجودی به یک شرایط موجودی می‌شود. در اطلاق لفظی، لفظ آمده اما قید نیامده است عدم در کنار جایی که لفظ هست و در مقام بیان است.

عدم قرینه در کنار آمدن لفظی مثل رأیت اسداً، عدم مخصص در کنار یک عام ذکرشده است.

بنابراین دال در دلالت یا وجودی و یا عدمی است. عدم هم یا عدم مطلق یا عدم ملکه است. عدم ملکه طیف خیلی وسیعی دارد یک قسم از تقسیم بعدی که عدم ملکه است، عدم بیان قید و قرینه و امثالهم در کنار یک‌لفظ متعین خاص است. نبود یک‌چیزی کنار لفظ معین است به طور مثال «رأیت اسداً» ذکر کرده، اما قید و مخصص نیاورده است.

# اقسام عدم ملکه

یک قسم عدم ملکه عارض و منضم به یک الفاظ متعینه است که انواعی دارد و قسم دیگر عدم ملکه‌ای که در کنار یک فضایی است، لفظ معین نیست، در یک شرایط و فضای وسیع‌تری عدم معنی‌دار شده است مثل سکوت کسی که به خواستگاری او آمده‌اند، مثل عدم ردع شارع است در منظر شارع همه به قول ذوالید توجه می‌کردند. همه به خبر واحد عمل می‌کردند. حتی در مسائل دینی و شرعی همان را سرایت می‌دادند. امام هم چیزی نفرموده‌اند؛ نگفتن و سکوت امام در شرایطی که این سیره جاریه بوده است. اینجا این‌طور نیست که عدم ردع مثل اطلاق و حقیقت، یک عدمی در کنار لفظ، لفظ را به این صورت تغییر بدهد، بلکه عدم مطلق مثل عدم معلول و عدمی کنار یک ‌لفظی باشد، نیست؛ بلکه این عدم در یک فضایی و با یک شرایطی معنادار شده است، افاده یک مدلولی می‌کند، معنایی را تولید می‌کند.

اولین تقسیم طولی به این صورت است که دلالت از حیث دال یا وجودی است یا عدمی. دال عدمی یا عدم مطلق، مثل عدم المعلول علة عدم وجود علة، است یا عدم ملکه‌ای است.

عدم ملکه‌ای گاهی عدمی است که منضم به لفظ معین می‌شود، مثل عدم قرینه و عدم مقید و عدم مخصص؛ این دلالتش کمی برجسته است. اصالة الاطلاق، اصالة العموم، امثالهم اصولی هستند که در درون آن‌ها، لفظ یک امر وجودی است. لفظ به انضمام یک امر عدمی و شرایطی که ملکه را درست می‌کند. این‌ها ضمیمه‌شده و دال شده است. دال یک ترکیبی از این‌ها هست. این کنار آن‌ها، دلالت را تولید می‌کند.

قسم دیگر این است که منضم به لفظ خاص نمی‌شود؛ از قبیل عدم ردع دالٌ علی ‌رضی الشارع بسیرة، یا اطلاق مقامی که ذکر می‌کنیم که در این مقام بوده است که همه شرایط را بگوید؛ اما بعضی از شرایط را بیان کرده و بعض دیگر را بیان نکرده است بدون اینکه ادات حصر و کلمه صلاة بوده باشد که اطلاق جاری بشود.

# عدم‌های دال بر محتوا

در اعدامی که دلالت بر یک محتوا و مفادی می‌کند، در قسم دوم که عدم مطلق باشد، جداگانه است؛ اما در مابقی تقسیمات که تقسیم دوم هست که خودش در تقسیم سوم انواعی دارد، عدم ملکه است یعنی عدم منضم به یک امر وجودی است، چیزی یا شرایطی موجود است یا لفظی و یا فضایی موجود است، در بستر یک امر موجود، این عدم یک دلالتی پیدا می‌کند، این‌طور نیست که عدم بما هو هو دلالت بر چیزی بکند، فرض این است که چیزی موجود است، در این فضای موجود، شارع توجه دارد و نگفتنش و نیاوردنش معنی‌دار می‌شود.

درواقع غیر از آنجایی‌که عدم مطلق است، در بقیه اقسام که عمدتاً در فقه و اصول با این‌ها سروکار داریم، نوعی عدم ملکه است و یک نوع انضمام یک امر وجود است، در بستر یک امر وجودی است، منتهی امر وجودی‌اش گاهی یک‌لفظ متعین است و گاهی یک فضای کلی‌تری است.

اما اگر هیچ زمینه و فضایی وجود نباشد، معنا ندارد که این عدم دلالت‌گر باشد. سکوت در جایی است که آن فضا هست. عدم ردع در جایی است که این فضا هست. عدم قیدی که در فضای مقام بیان هست و این لفظ وجود دارد و این خواسته وجود دارد و امثالهم، اما قید را ذکر نکرده است، همه یک فضای وجودی است، این عدم در آن فضا، آن معنا را تولید می‌کند.

مثال‌هایی در طول مباحث اصول ذکر کردیم. با یک شرایطی، نبود یک‌چیزهایی دلیل بر این می‌شود که یک‌چیزی هست یا نیست. مثال فقهی مثل‌ اینکه نماز جمعه واجب تعیینی است یا واجب تخییری؟

ممکن است کسی مثل مرحوم آقای حائری بگوید که همه ادله‌ای که ما داریم یا بخش زیادی از ادله ظهور در تعیینی دارد، در اینکه نماز در روز جمعه، تعییناً همان نماز جمعه است.

غیر مباحث لفظی، ممکن است کسی به این صورت جواب بدهد که تعیینی نماز جمعه برای آن‌هایی که در فاصله مسافت شرعی هستند. این تعیینی بودن اگر واقعاً بود، بایستی چنان واضح آمده باشد، جای تردیدی در آن نباشد.

اینجا در واقع ما از نبود یک‌چیزی دیگر به نبود چیز دیگری پی می‌بریم.

قاعده «لو کان لبان»، نوعی پی‌بردن از یک عدم به عدم چیزی دیگر است، می‌گوید اگر این مسئله بود، این مسئله خیلی نمی‌تواند در حاشیه باشد، بلکه ذاتش است و ذاتی است که باید شیوع پیدا بکند، چون این شیوع و تبین را نداریم، معلوم می‌شود که نبوده است.

 مثلاً در وقت نماز صبح شاید کسی این مطلب را بگوید، حضرت امام می‌فرمایند که تبیّن لازم است، در لیالی مقمره و لیالی بیضا بایستی چند دقیقه بعد از وقت‌هایی که در بقیه روزها هست، نماز خواند، ممکن است کسی بگوید که کاری به بحث‌های لفظی نداریم، این‌طور مسائلی اگر بود، بایستی در تاریخ ثبت و ضبط می‌شد که مثلاً نماز صبح در حدود هشت روز، با بقیه روزها فرق می‌کند، اگر این‌چنین بود، می‌بایست انتشار پیدا می‌کرد، مثل بقیه مواردی که کثیر الابتلاء هست، ذکر می‌شد.

از این موارد در فقه زیاد هست که خیلی از آن‌ها به قانون «لو کان لبان»، برمی‌گردد، این قانون یکی از مصادیق دال‌های عدمی است، علت و معلول درست می‌کند، می‌گوید که اگر آن بود، می‌بایست این‌طور می‌شد، این نیست، پس آن نیست، «لو کان لبان» است که این بیشتر به نوع اول عدم معلول دلیلٌ علی عدم علة است، این تکثیر مثال بود که توجه داشته باشیم که مسئله به چه صورت است.

# کشف مراد شارع یا متکلم از دلالت‌های عدمی دال

مسئله دلالت‌های عدمی و اعدامی که دال می‌شوند و از آن‌ها می‌شود یک مرادهایی را از شارع و متکلم کشف کرد. یک بحثی است که بایستی در اوایل اصول موردتوجه قرار بگیرد، همچنین موردعنایت کامل‌تر و جامع‌تری قرار بگیرد، برای اینکه پشتوانه بسیاری از دلالت‌های دیگر و مباحث دیگر اصول است. از جهت دیگر سه تقسیم در طول یکدیگر است که اینجا بیان شد.

این سه تقسیم در مباحث اصول و مباحث دلالت موردتوجه قرار می‌گیرد، اگر بحث ما حالت حاشیه‌ای نداشت، بنا بود که این را تکمیل بکنیم، شاید پانزده جلسه قابل‌بحث بود.

اطلاق مقامی هم از همین قبیل است، تفاوتش با اطلاق لفظی روشن شد و اینکه اطلاق مقامی هم مبتنی بر فضایی است که وجود دارد، فضا قرینه می‌خواهد، انسان با قرینه باید بفهمد که اینجا مثلاً نماز صحیح می‌خواند، این نماز صحیح که خوانده می‌شود، مثلاً آن شرط نبود، مشخص می‌شود که آن شرط، جزء شرایط نیست، امام نماز می‌خواند، اما مثلاً این شرط در نماز نبود.

بودن یک شرطی و جزئی در آنجایی که در مقام خواندن یک نماز صحیح هست، بودنش دلیل نمی‌شود که این شرط یا جزء اصلی شرط صحت است، برای اینکه ممکن است در مجموعه شرط کمال را بیاورد، اما نبودنش دلیل این است که این شرط صحت نیست، بودونبود در اینجا فرق می‌کند، اطلاق مقامی در اینجا نبود است که در مقامی که نماز درست را بیان می‌کند یا اجزاء و شروط را می‌گوید، جلسه استراحت را نگفته است، مشخص است که شرط صحت نماز نیست، اینجا هم نمی‌گوید که شرط کمال نیست، مگر اینکه مقامش، مقامی باشد که شرط کمال را بخواهد افاده بکند.

# نکات اطلاق مقامی

چند نکته در اطلاق مقامی قابل‌توجه است:

1 – وقتی مقام بود، از مقام می‌خواهیم اطلاقی درست بکنیم و چیزهایی را نفی بکنیم، نبود چیزی را دلیل بر عدم اشتراط یا جزئیت بگیریم، این تابعی از آن مقام است، اگر مقام شرط صحت و کمال و امثالهم هست، نبودش دلیل بر این است که این شرط صحت و کمال نیست، غالباً مقامش، مقام صحت است، اجزاء و شرایط صحت را بگوید، وقتی نبود، مشخص می‌شود که این شرط صحت نیست؛ اما ممکن است که شرط کمال باشد یا نباشد.

نبود، تابع این است که مقام چه مقامی است، مقام صحت است یا مقام کمال؟ اما آنچه ذکر شده و وجودی است، علی‌القاعده نمی‌تواند دلیل بر این بشود که شرط واجب و صحت است؛ ممکن است که آمده و شرط کمال آورده است، مستحب بوده که ذکر کرده است، آن دلالت بر الزام و عدم الزام علی‌القاعده نمی‌شود، مگر اینکه قرینه خاصه‌ای باشد.